

## جامعه ایران آبستن رویدادهای مهمی است

عباس عیدی، روزنامه‌نگار اصلاح‌طلب و ستون‌نویس روزنامه اعتماد، در مورد اوضاع سیاسی ایران مطلبی دارد که شاه‌بیت آن چنین است: «اگر روند حرکت حکومت عوض نشود، به‌راحتی ۱۴۰۵ را نمی‌بینیم؛ فکر می‌کنم قبل از این سال اتفاقاتی خارج از اراده سیستم رخ می‌دهد».

این‌که این پیش‌بینی تا چه اندازه محقق خواهد شد یا نه، مهم نیست. مهم این است که از زبان کسی مانند عباس عیدی که از افراد نزدیک به محافل حکومتی است و سال گذشته برای انتخاب پزشک‌یان به ریاست‌جمهوری سینه‌چاک می‌کرد، بیان می‌شود. اما چنین اظهارنظرهایی که این روزها از زبان بسیاری از روشنفکران و استادان دانشگاه در داخل کشور شنیده می‌شود، پُر بیراه نیستند. نشانه‌های عینی می‌گویند که جامعه ایران آبستن رویدادهای مهمی است. واقعیت این است که هم زیر پوست جامعه تحولات مهمی در حال تکوین است و هم حاکمیت دیگر به شیوه سابق قادر به حکومت کردن نیست. بدون شک در پرتو این شرایط، وضعیت اپوزیسیون رژیم نیز به‌ناچار دگرگونی‌هایی به خود خواهد دید.

در سطح حاکمیت، آن‌چه که قابل مشاهده است این واقعیت است که بحران‌های هم‌زمان و تودرتو ساختار رژیم را فرسوده کرده‌اند. اصلاح‌طلبان حکومتی بیش از گذشته به حاشیه رانده شده‌اند. خامنه‌ای در موقعیت رسمی رهبر جمهوری اسلامی، اگرچه مواضع سیاسی و ایدئولوژیک خود را حفظ کرده است، اما سیاست واقعی رژیم نه از سوی پزشک‌یان «اصلاح‌طلب» و نه از سوی خامنه‌ای «اصول‌گرا»، بلکه از یک «مرکز غیبی» دیگر هدایت می‌شود. این درست است که مسئله جانشینی خامنه‌ای و یا شکل رهبری آینده جمهوری اسلامی در پرده ابهام قرار دارد، اما نهادهای اصلی تصمیم‌گیری در این مرکز (نظامی، امنیتی، قضایی و اقتصادی) بیش از پیش در هم تنیده شده‌اند. سپاه پاسداران و نهادهای وابسته، اگرچه بعد از شکست در سوریه و لبنان و فلسطین بازوهای نیابتی خود را تا حدود زیادی از دست داده‌اند، اما از جنگ ۱۲ روزه به این‌سو موقعیت خود را به‌عنوان هسته اصلی قدرت در زمینه‌های سیاست خارجی، کنترل بیشتر بر اقتصاد و نهادهای امنیتی تقویت کرده است. این به‌اصطلاح مرکز غیبی قدرت، به‌آرامی دست‌اندرکار تغییر سیاست‌های حکومتی است. البته این نکته قابل توجه است که در روند تغییر سیاست‌ها، هیچ نشانه‌ای از آمادگی برای یک اصلاح سیاسی نظیر (آزادی زندانیان سیاسی، به‌رسمیت شناختن تشکلات مستقل، تغییر قانون اساسی و...) وجود ندارد. بلکه اگر حرکت‌های مقطعی هم در این زمینه‌ها دیده می‌شود، هدف آن صرفاً مدیریت بحران و زمان‌خریدن است. هدف کوتاه‌مدت رژیم جلوگیری از تبدیل نارضایتی گسترده به یک رهبری و سازمان‌دهی منسجم است. اتکای اصلی رژیم در این زمینه کماکان سرکوب پلیسی، بستن فضا برای تشکلات مستقل، کنترل شدید رسانه و اینترنت، و افزایش مداوم پرونده‌های امنیتی است. این حاکمیت در کوتاه‌مدت توان سرکوب دارد و تلاش می‌کند که از شکل‌گیری رهبری و تشکلات پایدار در سطوح مختلف جامعه جلوگیری کند، اما در بلندمدت اگرچه هر اعتراض و اعتصابی را به‌صورت موضعی و کوتاه‌مدت با ترکیبی از سرکوب، امتیاز دادن محدود و تبلیغات می‌تواند موقتاً خنثی کند،



۷۲

## پیام کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران؛ به مناسبت فرارسیدن سال نو میلادی ۲۰۲۶

ص ۲



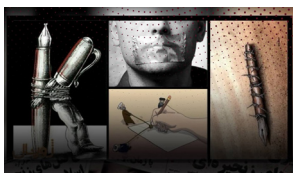
### پیام حزب کمونیست ایران به مناسبت ۱۶ آذر، روز دانشجو

ص ۳



### فراز و فرودهای جنبشی دانشجویی در ایران؛ سخنی به مناسبت ۱۶ آذر، روز دانشجو

ص ۴



### سخنی به مناسبت روز مبارزه با سانسور و سالگرد قتل‌های زنجیره‌ای

ص ۵



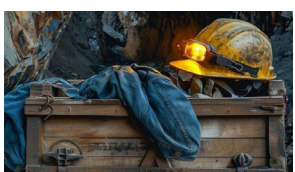
### معیار حقوق بشر برخورداری برابر انسان‌ها از همه دستاوردهای انسانی است

ص ۵



### روز جهانی مهاجرت، حق جهان‌شمول جابه‌جایی انسان و ریاکاری قدرت‌های سرمایه‌داری

ص ۶



### معادن زغال‌سنگ ایران، قتل‌گاه‌های کار و انباشت سود

ص ۷



### افسردگی و ناشادی حاصل تداوم حاکمیت جمهوری اسلامی در ایران

ص ۸



### تدارک یورش جدید به سفره بی‌رونی کارگران

ص ۸



### در دیاری دور، ولی نزدیک با دردهای مردم

ص ۹

شهرام امانتی



اما از آنجایی که با مجموعه‌ای از بحران‌های هم‌زمان روبه‌رو است و برای هیچ‌کدام هم راه‌حل باثباتی ندارد، قدرتی به‌شدت آسیب‌پذیر و شکننده دارد.

در سطحی دیگر، میلیتاریزه شدن فضای اجتماعی و گسترش ترس سرکوب‌خشن، گسترش اعدام‌ها، احکام سنگین زندان برای فعالان سیاسی و مبارزان مدنی، گسترش نظارت و کنترل امنیتی بر دانشگاه، محیط کار و فضای مجازی، هزینه اعتراضات را بالا برده است. این وضعیت اگرچه عقب‌نشینی‌هایی را به مردم تحمیل کرده است، اما خشم سیاسی از بین نرفته است؛ فقط شکل بروز آن تغییر کرده است. مقاومت‌های روزمره، نافرمانی‌های فردی و جمعی در حوزه‌هایی نظیر حجاب، سبک زندگی، هنر و شیوه‌های فرار از قوانین تبعیض‌آمیز در جریان است. در محیط کار و محلات، نوعی شبکه‌های غیررسمی بین فعالان وجود دارد، اما هنوز به سازمان‌های پایدار و علنی تبدیل نشده است.

## "کارگران و توده‌های مردم زحمتکش در جریان اعتراض و مبارزات تاکنونی آن‌قدر تجارب باارزشی به دست آورده‌اند تا با تشخیص درست توازن قوای موجود، با کمترین هزینه‌ها و در اشکال متنوعی از مبارزه، جمهوری اسلامی را به چالش بکشند و از مرحله‌ای به مرحله بالاتر از مبارزه قدم بگذارند."

واقعیت این است که این میزان از گرانی و این گستردگی فقر و گرسنگی دیگر برای کارگران و توده میلیونی مردم قابل تحمل نیست. تورم غیرقابل مهار، سقوط مداوم ارزش پول ملی و پایین آمدن مداوم قدرت خرید مردم، ناامنی شغلی، بیکاری جوانان و مهاجرت گسترده نیروی متخصص، همه این‌ها دست به دست هم داده و زندگی عادی را برای اکثریت جامعه ناممکن کرده است. دیر یا زود کاسه صبر این مردم لبریز خواهد شد و برای نجات خود و فرزندانشان از گرسنگی، مبارزات خود را گسترش خواهند داد.

کارگران و توده‌های مردم زحمتکش در جریان اعتراض و مبارزات تاکنونی آن‌قدر تجارب باارزش به دست آورده‌اند تا با تشخیص درست توازن قوای موجود، با کمترین هزینه‌ها و در اشکال متنوعی از مبارزه، جمهوری اسلامی را به چالش بکشند و از مرحله‌ای به مرحله بالاتر از مبارزه قدم بگذارند. همان‌طور که در ۱۴۰۱ (انقلاب زن، زندگی، آزادی) دیده شد، جامعه ظرفیت بسیج سریع و گسترده را دارد، اما به دلیل نبود نهادهای رهبری‌کننده و هماهنگ‌کننده، این بسیج‌ها در برابر سرکوب متمرکز فرسوده و متوقف می‌شوند. اما با همه این‌ها، تغییر این شرایط اجتناب‌ناپذیر شده است. زمینه عینی برای ایفای نقش نیروهای چپ و سوسیالیست در شکل دادن به آینده سیاسی ایران مساعد است.

\*\*\*



## پیام کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

## به مناسبت فرارسیدن سال نو میلادی ۲۰۲۶



این تجربه‌ها به ما یادآوری می‌کنند که تاریخ فقط محصول تصمیم حاکمان و بازی قدرت‌ها نیست؛ تاریخ را مبارزه، آگاهی و سازمان‌یابی مردم نیز می‌سازد. هر جا که مردم توانسته‌اند مستقل از دولت‌ها و بلوک‌های قدرت، بر پایه منافع مشترک خود متحد شوند، روزه‌ای از امید گشوده شده است.

ما در آستانه سال نو، با تکیه بر همین امید و توان جمعی، آرزو می‌کنیم سال ۲۰۲۶ سالی بهتر باشد؛ سالی به سود مردم ستمدیده و استثمارشده؛ سالی با عقب‌نشینی جنگ‌افروزان و سرکوبگران؛ سالی با گسترش همبستگی انسانی و طبقاتی؛ سالی با تقویت تشکلیابی مستقل و دفاع از حق اعتراض، حق اعتصاب و حق زندگی شایسته، و سالی با قدم‌های واقعی به سوی آزادی، عدالت اجتماعی، برابری و امنیت برای همه.

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

\*\*\*

در آستانه پایان سال میلادی ۲۰۲۵ و فرارسیدن سال ۲۰۲۶، سال نو را به همه مردم آزادی‌خواه، برابری‌طلب و جهان، به‌ویژه به کارگران، زحمتکشان، بیکاران، زنان، جوانان، مهاجران و پناهندگان، و همه محرومان و ستمدیدگان تبریک می‌گوییم. امید ما این است که سال پیش‌رو، سالی باشد سرشار از همبستگی، مقاومت، سازمان‌یابی و دستاوردهای ملموس برای اکثریت جامعه؛ برای آنان که زیر فشار فقر، تبعیض، جنگ و سرکوب زندگی می‌کنند.

سال ۲۰۲۵ بار دیگر نشان داد که نظم مسلط جهانی، نظامی متکی به رقابت قدرت‌ها، سود سرمایه و ماشین‌های نظامی، برای مردم عادی چیزی جز ناامنی، آوارگی و ویرانی به ارمغان نمی‌آورد. جنگ و کشتار در نقاط مختلف جهان ادامه یافت، از جمله در اوکراین و فلسطین. در این جنگ‌ها، قربانیان اصلی نه دولت‌ها و سرمایه‌داران و استثمارگران، بلکه مردم عادی هستند؛ کارگران و زحمتکشان، کودکان، زنان، سالمندان و فرودستانی که خانه و کار و آینده‌شان به گروگان گرفته می‌شود. جنگ، زندگی را از مردم می‌گیرد و هم‌زمان بهانه‌ای می‌شود برای امنیتی‌کردن جامعه، محدود کردن آزادی‌ها و فربه شدن دستگاه‌های نظامی و اطلاعاتی.

در ایران نیز تحت حاکمیت رژیم اسلامی، ماشین سرکوب بی‌وقفه کار کرد و شمار اعدام‌ها رو به افزایش گذاشت؛ سیاستی که نشانه آشکار تعمیق بحران و ناتوانی حاکمیت در پاسخ به مطالبات مردم، جز با ارباب، خشونت و انتقام‌گیری از جامعه است. اعدام، زندان، پرونده‌سازی، سرکوب اعتراضات و فشار بر فعالان کارگری، زنان و جوانان، ابزارهایی هستند برای حفظ نظامی که بر فقر، تبعیض و بی‌حقوقی بنا شده است.

هم‌زمان، شاهد سربرآوردن و تقویت گرایش‌های راست افراطی، شبه‌فاشیستی و ضدپناهندگی در بخش‌هایی از جهان بودیم؛ از آمریکا تا مجارستان، از شیلی تا آلمان و دیگر کشورها. این جریان‌ها می‌کوشند خشم اجتماعی ناشی از نابرابری، تورم، ناامنی شغلی و سقوط خدمات عمومی را به نفرت‌پراکنی و نژادپرستی تبدیل کنند، مردم مهاجر و پناهنده را «مقصر» جلوه دهند و افراد جامعه را به جان هم بیندازند. هدف واقعی آنان روشن است: حفظ وضع موجود به نفع سرمایه و قدرتمندان، با محدود کردن آزادی‌ها، تضعیف تشکلیات مردمی و تقویت دستگاه‌های سرکوب. مقابله با این موج ارتجاعی، بدون دفاع قاطع از حقوق برابر همه انسان‌ها، فارغ از ملیت، مذهب، جنسیت و وضعیت اقامت، ممکن نیست.

با این همه، سال ۲۰۲۵ فقط روایت جنگ و سرکوب نبود. در برابر این تاریکی‌ها، بشریت مترقی ساکت نماند و در جای‌جای جهان واکنش‌های امیدوارکننده شکل گرفت: اعتراض علیه جنگ و اشغال، ایستادگی در برابر نژادپرستی و نفرت‌پراکنی، تلاش برای دفاع از حقوق کارگران و مزدبگیران، و مبارزه زنان و جوانان برای آزادی و برابری. هم‌زمان، شکل‌گیری همبستگی‌های بین‌المللی با قربانیان سرکوب و تبعیض نشان داد که هنوز می‌توان دیوارهای مرز، ترس و تفرقه را شکست.

## پیام حزب کمونیست ایران به مناسبت ۱۶ آذر، روز دانشجو



در زمینه نخست، دانشگاه و دانشجو نمی‌تواند نسبت به جامعه پیرامون خود بی‌تفاوت باشد. دانشجو در متن جامعه‌ای ایستاده که در آن اکثریت مردم با فقر، بیکاری، ناامنی، تبعیض جنسیتی، ملی و طبقاتی روبه‌رو هستند؛ سرمایه‌داری رانتی، نظامی و مذهبی، حاصل کار و زندگی میلیون‌ها کارگر و زحمتکش را غارت می‌کند؛ هر صدای اعتراض سازمان‌یافته با سرکوب، زندان و کشتار پاسخ می‌گیرد.

در زمینه دوم، مبارزه با سیاست خصوصی‌سازی دانشگاه و کالایی‌شدن دانش، پایان‌دادن به فضای پلیسی در دانشگاه‌ها. هر جوان، صرف‌نظر از جنسیت، قومیت، مذهب یا طبقه اجتماعی، باید حق دسترسی به آموزش عالی را داشته باشد. پژوهش و دانش باید برای حل مسائل اجتماعی، نه برای انباشت سرمایه، به کار رود. پیوند میان هدف‌های عمومی و اجتماعی (سرنگونی استبداد، مبارزه با سرمایه‌داری، برابری جنسیتی و ملی، آزادی‌های دموکراتیک) و خواسته‌های صنفی و دانشگاهی، هسته اصلی یک جنبش دانشجویی رادیکال، سوسیالیست و آزادی‌خواه را تشکیل می‌دهد.

فرارسیدن ۱۶ آذر، روز دانشجو را به همه دانشجویان مبارز، آزادی‌خواه و برابری‌طلب شادباش می‌گوییم؛ و اطمینان داریم که جنبش دانشجویی، تا به ثمر رسیدن انقلاب رهایی‌بخش مردم ایران، همچنان پیشرو و پیشتاز باقی خواهد ماند.

کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران

۱۴ آذر ۱۴۰۴

\*\*\*



رژیم جمهوری اسلامی با نظامی‌کردن و امنیتی‌کردن دانشگاه‌ها تلاش دارد دانشگاه را از نقش تاریخی‌اش جدا کند. اما واقعیت این است که هر جا کارگر و زحمتکش و زن مبارز و جوان معترض هست، میدان واقعی دانشگاه است. وظیفه تاریخی امروز جنبش دانشجویی همان است که دانشجویان مبارز در دهه‌های قبل بر دوش کشیدند: پیوند آگاهانه و سازمان‌یافته با جنبش کارگری، زنان، ملیت‌های تحت ستم، معلمان، دانش‌آموزان و حاشیه‌نشینان. ضمن گرامی‌داشت یاد و خاطره دانشجویان جان‌باخته در ۱۶ آذر ۱۳۳۲، به رزمندگی و فداکاری تمام فعالین و مبارزین انقلابی و کمونیست جنبش دانشجویی ایران درود می‌فرستیم و زحمات و جانبازی‌های آنان را ارج گذاشته و گرامی می‌داریم.

**امروز جنبش دانشجویی بیش از هر زمانی، برای تغییر رادیکال شرایط موجود و سرنگونی انقلابی استبداد مذهبی حاکم بر ایران، نیازمند ورود نیرومند جنبش کارگری به عرصه فعال در انقلاب می‌باشد. این دو جنبش، در همسویی با هم، با کوشش جهت سازماندهی، با داشتن رهبری و سیاست طبقاتی، با خط‌مشی و استراتژی رادیکال و انقلابی، قادرند دیگر جنبش‌های اصیل مبارزاتی و اجتماعی را متشکل و متحد نمایند و راه را برای سرنگونی سریع‌تر جمهوری اسلامی و رفتن به سوی برپایی جامعه‌ای سوسیالیستی هموار نمایند.**

دانشجویان مبارز و انقلابی!

جنبش دانشجویی امروز تنها وقتی می‌تواند به رسالت تاریخی خود وفادار بماند که هم‌زمان به دو سطح از مبارزه پایبند باشد:

اول، اهداف عمومی و اجتماعی در کنار طبقه کارگر، زنان، محرومان و ستم‌دیدگان؛ و دوم، پیگیری مطالبات صنفی و دانشگاهی خود.

یکشنبه ۱۶ آذر روز دانشجو است. ۷۲ سال از آن روزی که نیروهای گارد شاهنشاهی به دانشگاه تهران ریختند تا تظاهرات مسالمت‌آمیز دانشجویان را علیه کودتای محمدرضا شاه و سازمان‌های جاسوسی غربی سرکوب کنند، می‌گذرد. تهاجم مسلحانه مزدوران تا دندان مسلح رژیم شاه در مقابل دانشجویان مبارزی که تنها سلاحشان مشتهای گره‌کرده و گلوهای پر از فریاد آزادی بود، در دانشکده فنی دانشگاه تهران به جان‌باختن سه دانشجو به نام‌های مصطفی بزرگ‌نیا، احمد قندچی و شریعت رضوی منجر گردید. از آن روز تا کنون، ۱۶ آذر به نماد جنبش دانشجویی ایران تبدیل شده است.

در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، دانشگاه به یکی از اصلی‌ترین سنگرهای مبارزه علیه سلطنت ضد مردمی پهلوی و کودتای ۲۸ مرداد تبدیل شد. در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، جنبش دانشجویی بستر اصلی شکل‌گیری جریانات رادیکال چپ و هوادار سوسیالیسم بود؛ بسیاری از رهبران احزاب و سازمان‌های مبارز و کمونیست از دل دانشگاه برخاستند. مقاوم‌ترین و تسلیم‌ناپذیرترین زندانیان سیاسی در هر دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی، در صف مقدم، دانشجویان و روشنفکران انقلابی بوده‌اند. پس از قیام ۵۷، رژیم تازه‌برسرکارآمده اسلامی، همانند رژیم شاه، ضربه به انقلاب را از دانشگاه آغاز کرد. تهاجم او‌باش «حزب‌اللهی» به دانشگاه‌ها، اخراج هزاران دانشجو و صدها استاد مبارز، بسته‌شدن دانشگاه‌ها به بهانه «انقلاب فرهنگی» و طرح ارتجاعی «وحدت حوزه و دانشگاه»، سرکوب و «پاکسازی»، هیچ‌کدام نتوانست این سنگر همیشه زنده شور و مبارزه را برای همیشه تسخیر کند.

در خیزش دی‌ماه ۹۶ و آبان ۹۸، دانشجویان در کنار کارگران، بیکاران، حاشیه‌نشینان و جوانان فقیر به خیابان آمدند، علیه کلیت نظام سرمایه‌داری اسلامی و تمام جناح‌های حاکم شعار دادند، و یکی از رادیکال‌ترین شعارهای این دوره را فریاد زدند: «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا، دیگه تمومه ماجرا». این شعار، اعلام پایان توهم به هر دو بال حاکمیت و تأکید بر ضرورت تغییر رادیکال و انقلابی بود؛ تغییری که نه از راه صندوق‌های مهندسی‌شده، که از دل مبارزات توده‌ای و سازمان‌یافته می‌گذرد.

با خیزش انقلابی «زن، زندگی، آزادی»، فصل تازه‌ای در تاریخ مبارزات مردم ایران گشوده است؛ خیزشی که مناسبات مردسالار، استثمارگر، ارتجاعی و سرکوبگر حاکم را به چالش تمام‌قد کشید و سرانجام حجاب اجباری، این نماد بردگی و تحقیر زنان را به زباله‌دان تاریخ افکند. در این خیزش انقلابی، جنبش دانشجویی یکی از ستون‌های اصلی تداوم مبارزه بود. دانشگاه‌ها به میدان اعتصاب، تظاهرات و اعتراض علیه حجاب اجباری، سرکوب، فقر، تبعیض و آپارتاید جنسی تبدیل شدند؛ دانشجویان دوشادوش زنان، کارگران، معلمان، بازنشستگان، دانش‌آموزان و مردم مبارز در سراسر ایران، در صف مقدم این انقلاب قرار گرفتند.

امروز جنبش دانشجویی بیش از هر زمانی، برای تغییر رادیکال شرایط موجود و سرنگونی انقلابی استبداد مذهبی حاکم بر ایران، نیازمند ورود نیرومند جنبش کارگری به عرصه فعال در انقلاب می‌باشد. این دو جنبش، در همسویی با هم، با کوشش جهت سازماندهی، با داشتن رهبری و سیاست طبقاتی، با خط‌مشی و استراتژی رادیکال و انقلابی، قادرند دیگر جنبش‌های اصیل مبارزاتی و اجتماعی را متشکل و متحد نمایند و راه را برای سرنگونی سریع‌تر جمهوری اسلامی و رفتن به سوی برپایی جامعه‌ای سوسیالیستی هموار نمایند.

## فراز و فرودهای جنبشی دانشجویی در ایران؛ سخنی به مناسبت ۱۶ آذر، روز دانشجو



با قتل حکومتی ژینا امینی در شهریور ۱۴۰۱، خیزش عظیم و سراسری با شعار «زن، زندگی، آزادی» شکل گرفت. دانشگاه‌ها به‌سرعت به یکی از کانون‌های اصلی اعتراض بدل شدند.

امسال، در شرایطی که رژیم جمهوری اسلامی با بحرانی چندلایه و عمیق دست‌به‌گریبان است، بار دیگر این روز و تاریخ پرفروغ مبارزات دانشجویی ایران را به یاد می‌آوریم؛ تاریخی که همواره محل مناقشه دو روایت بوده است: روایت رسمی و تحریف‌شده رژیم‌های سلطنتی و جمهوری اسلامی که کوشیده‌اند ۱۶ آذر را به مناسبتی صرفاً ملی یا ضدآمریکایی تقلیل دهند، و روایت اصیل جنبش واقعی دانشجویی و جریان‌های چپ و سوسیالیستی که آن را به‌عنوان نماد مبارزه بی‌امان علیه دیکتاتوری، استبداد، سرمایه‌داری وابسته و سرکوب سیستماتیک گرامی می‌دارند.

این مرور کوتاه تاریخی نشان می‌دهد که جنبش دانشجویی همواره در خط مقدم مبارزه علیه استبداد و پی‌گیر مطالبات دموکراتیک و عدالت‌خواهانه بوده است. از مبارزه علیه طبقاتی‌کردن آموزش و پادگانی‌کردن دانشگاه‌ها در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ گرفته تا جنبش دوم خرداد و اعتراضات کوی دانشگاه در تیر ۱۳۷۸، دانشجویان نقش پیشنازی داشته‌اند. اما این جنبش نه با توهم به اصلاح‌طلبی حکومتی، بلکه با افقی رادیکال و سوسیالیستی توانسته است نقش تاریخی خود را به‌درستی ایفا کند.

امروز جنبش دانشجویی با سایر جنبش‌های کلیدی جامعه، از جمله جنبش کارگری و جنبش‌های زن، درهم‌تنیده و به بلوغ چشمگیری دست یافته است. اعتصابات کارگری، مبارزه زنان علیه حجاب اجباری و ستم جنسیتی، و اعتراضات دانشجویان علیه پادگانی‌شدن دانشگاه‌ها و طبقاتی‌شدن آموزش، همگی جبهه‌ای واحد علیه رژیم سرمایه‌داری استبدادی حاکم تشکیل داده‌اند. دانشجویان، در همراهی با زنان پیشرو، کارگران، معلمان، بازنشستگان و جوانان محلات، با شجاعت در برابر ماشین سرکوب ایستاده‌اند و شعار «زن، زندگی، آزادی» را در دانشگاه‌ها طنین‌انداز کرده‌اند. حضور فعال در خیابان‌ها، سازمان‌دهی اعتراضات درون‌دانشگاهی، تحریم کلاس‌ها و فریاد شعارهای رادیکال، نقشی پررنگ در گسترش و تعمیق مبارزه داشته است.

گذر از این رژیم سرکوبگر و رسیدن به جامعه‌ای آزاد، برابر، سوسیالیستی و عاری از هرگونه ستم سیستماتیک، تنها با تکیه بر قدرت سازمان‌یافته این جنبش‌های اجتماعی، تحت رهبری طبقه کارگر و با آگاهی سوسیالیستی ممکن خواهد بود. فعالان دانشجویی امروز، بیش از هر زمان دیگر، باید پرچم سرخ سوسیالیسم را برافرازند و دوشادوش کارگران و زنان، برای سرنوشتی این نظام و ساختن فردایی نوین متحد شوند.

بخشی از فضای سیاسی در دانشگاه‌ها - به‌ویژه در دهه ۷۰ - کمی بازتر شد. در این دوره، تشکلهایی مانند «دفتر تحکیم وحدت» (با گرایش اصلاح‌طلبی اسلامی) و کم‌کم هسته‌های تازه چپ و رادیکال به‌وجود آمدند.

پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ و اوج‌گیری توقعات برای آزادی‌های سیاسی و مدنی، دانشجویان به یکی از پایگاه‌های اصلی جریان اصلاح‌طلبی بدل شدند. تحصن‌ها، سخنرانی‌ها، نشریات دانشجویی و فعالیت سیاسی در دانشگاه‌ها شدت گرفت. اما ساختار قدرت (ولایت فقیه، سپاه، قوه قضاییه) در برابر گسترش این فضا ایستاد. در تیر ۱۳۷۸، با بسته‌شدن روزنامه «سلام» و اعتراضات دانشجویی به آن، حمله وحشیانه نیروهای لباس‌شخصی و یگان ویژه به کوی دانشگاه تهران صورت گرفت. چندین دانشجو کشته، صدها نفر زخمی و بازداشت شدند و تظاهرات و درگیری‌ها به چندین شهر دیگر نیز کشیده شد.

در دهه ۱۳۸۰، با افشای محدودیت‌های اصلاح‌طلبی حکومتی و شکست تدریجی پروژه اصلاحات از بالا، بخشی از دانشجویان به‌سوی گفتمان‌های چپ، سوسیالیستی، سکولار رادیکال و ضد استبدادی گرایش یافتند. نشریات دانشجویی رادیکال، انجمن‌های مستقل و کمپین‌های اعتراضی شکل گرفتند. در این دوره، برخی تجمعات و تظاهرات دانشجویی به حوزه‌های خیابانی و عمومی کشیده شدند و گروه‌های دانشجویی چپ و منتقد سرمایه‌داری به‌صورت جدی‌تر فعال شدند.

اوج سیاسی این دوره، جنبش سبز ۱۳۸۸ بود. دانشجویان در تظاهرات میلیونی پس از انتخابات نقش برجسته‌ای داشتند. دانشگاه‌ها پایگاه مهم اعتراض شدند، اما سرکوب خشونت‌بار، بازداشت انبوه فعالان دانشجویی و بسته‌شدن فضا، دوباره ضربه‌ای سنگین بر پیکر جنبش وارد کرد.

در دهه ۹۰، بحران اقتصادی، بیکاری، فساد، تبعیض و سرکوب، جامعه را به‌سمت انفجارهای توده‌ای سوق داد. در کنار آن، فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی راه‌های تازه‌ای برای ارتباط و سازمان‌دهی فراهم کردند. در دی ۱۳۹۶، اعتراضات توده‌ای در دهه‌ها شهر با محوریت فقر، بیکاری و نارضایتی از کل رژیم شکل گرفت. دانشجویان، به‌ویژه در تهران، مشهد، تبریز و چند شهر دیگر، به آن پیوستند. شعار معروف «اصلاح‌طلب، اصول‌گرا، دیگه تمومه ماجرا» به‌عنوان اعلام پایان توهم به دو جناح رسمی حاکمیت، در این دوره بر سر زبان‌ها افتاد.

در آبان ۱۳۹۸، افزایش ناگهانی قیمت بنزین جرقه‌ای برای خیزش سراسری شد. صدها شهر شاهد اعتراضات گسترده بودند. سرکوبی کم‌سابقه با ۱۵۰۰ کشته و هزاران بازداشتی به وقوع پیوست. در این دوره، دانشجویان هم در دانشگاه‌ها و هم در خیابان‌ها حضور داشتند. شعارها و مطالبات‌شان ترکیبی از مطالبات اقتصادی، اجتماعی و آزادی‌خواهانه بود و بیش‌ازپیش دریافتند که سرنوشت‌شان با سرنوشت طبقه کارگر و تهیدستان گره خورده است.

از همان سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ که در ایران برای نخستین بار دانشگاه تأسیس شد، حرکتی به نام جنبش دانشجویی در صحنه مبارزات سیاسی ایران به‌تدریج شکل گرفت.

در شرایطی که دیکتاتوری رضاشاه فضای هرگونه فعالیت مستقل سیاسی را به‌شدت سرکوب می‌کرد، هسته‌های کوچک روشنفکری با گرایش‌های چپ و ترقی‌خواه در میان دانشجویان و فارغ‌التحصیلان به‌وجود آمدند. گروهی از کادرهای اولیه احزاب و سازمان‌های سیاسی آینده از همین نسل برآمدند. پس از سقوط رضاشاه در سال ۱۳۲۰ توسط متفقین، فضای سیاسی تا حدی باز شد و احزاب مختلف، از جمله حزب توده و جبهه ملی، فعالیت گسترده یافتند. در این دوره، دانشگاه تهران به‌همراه برخی مدارس عالی، به محل جذب و فعالیت جوانان سیاسی و رادیکال تبدیل شد. در دوره دولت مصدق و جنبش ملی شدن نفت (۱۳۲۹-۱۳۳۲)، دانشگاه فضایی بود مملو از بحث‌های سیاسی و اوج‌گیری مشارکت دانشجویان در سیاست به‌عنوان نیروی تأثیرگذار. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، فضای سرکوب، دستگیری، اعدام و اختناق حاکم شد، اما دانشگاه و دانشجویان به‌طور کامل خاموش نشدند.

در ۱۶ آذر ۱۳۳۲، نیروهای گارد شاهنشاهی به دانشکده فنی دانشگاه تهران یورش بردند؛ سه دانشجو، مصطفی بزرگ‌نیا، احمد قندچی و مهدی شریعت‌رضوی، به ضرب گلوله جان باختند. این روز به نماد دائمی مقاومت دانشجویی علیه استبداد سلطنتی و مداخله امپریالیستی تبدیل شد. از آن پس، ۱۶ آذر سال‌به‌سال، حتی زیر سایه شدیدترین اختناق‌ها، به‌عنوان روز دانشجو گرامی داشته شد و هویت سیاسی جنبش دانشجویی حول آن شکل گرفت.

در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، رژیم محمدرضا شاه از یک طرف گسترش آموزش عالی و تأسیس دانشگاه‌های جدید و از طرف دیگر به سرکوب شدید جنبش دانشجویی پرداخت. گسترش آموزش مدرن همراه با استبداد سیاسی، زمینه اجتماعی قدرتمندی برای رادیکالیزه شدن دانشجویان فراهم کرد. در این دوره، چپ مارکسیستی و سوسیالیستی در میان دانشجویان نفوذ گسترده یافت؛ سازمان‌های مخفی، محافل مطالعاتی مارکسیستی و حلقه‌های سیاسی فراوانی در دانشگاه‌ها شکل گرفت. بسیاری از کادرها و رهبران سازمان‌ها و گروه‌های چپ و مبارز از دل دانشگاه‌ها برخاستند.

هم‌زمان در خارج از کشور، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی یکی از پرتحرک‌ترین جنبش‌های تبعیدی ضد استبداد سلطنتی بود. با تشدید بحران سیاسی و اقتصادی در سال‌های میانه دهه ۵۰، دانشگاه‌ها بار دیگر به کانون‌های اصلی اعتراض تبدیل شدند. اعتصابات گسترده دانشجویی، همبستگی با کارگران، معلمان و بازاریان، و تظاهرات ضد شاه در سراسر کشور جریان یافت. در سال‌های ۵۶-۵۷، جنبش دانشجویی هم در داخل و هم در خارج از کشور به‌طور فعال در سقوط رژیم سلطنتی مشارکت کرد.

پس از پیروزی قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، دانشگاه‌ها بلافاصله به صحنه جدال سیاسی میان نیروهای مختلف - اسلامی، چپ، ملی، لیبرال و... - تبدیل شدند. تشکلهای متعدد دانشجویی به‌وجود آمدند، اما رژیم جدید خیلی زود دانشگاه را یکی از خطرناک‌ترین پایگاه‌های اپوزیسیون دید و با حمله سازمان‌یافته به نیروهای چپ و دگراندیش، پروژه «اسلامی‌سازی» و «انقلاب فرهنگی» را آغاز کرد.

در سال ۱۳۵۹، با حمله به دانشگاه‌ها، درگیری‌های خونین و سرکوب سنگین دانشجویان مبارز، دانشگاه‌ها به بهانه «انقلاب فرهنگی» تعطیل شدند. هزاران دانشجو و استاد اخراج، بازداشت، زندانی یا مجبور به ترک کشور شدند؛ شوراهای دانشجویی و تشکلهای مستقل منحل و انجمن‌های اسلامی تحت کنترل حکومت تثبیت شدند.

در دهه ۱۳۶۰، هم‌زمان با جنگ ایران و عراق، سرکوب خونین مخالفان سیاسی ادامه یافت و دانشگاه‌ها تحت کنترل شدید ایدئولوژیک، امنیتی و سیاسی بازگشایی شدند. هرگونه تشکل مستقل، فعالیت منتقدانه و مخالفت رادیکال تقریباً ناممکن بود. بخش بزرگی از فضای دانشگاه یا در سلطه انجمن‌های اسلامی و نهادهای حکومتی بود یا زیر سایه ترس و خودسانسوری قرار داشت. در این دهه، جنبش دانشجویی به‌معنای رادیکال، مستقل و توده‌ای تقریباً وجود نداشت.

با پایان جنگ و شروع سیاست‌های «بازسازی»، دانشگاه‌ها از نظر کمی به‌شدت گسترش یافتند. نسل جدیدی از جوانان که تجربه مستقیم انقلاب و جنگ را نداشتند وارد دانشگاه شد.

## سخنی به مناسبت روز مبارزه با سانسور و سالگرد قتل‌های زنجیره‌ای

هم از کانال‌های متعددی به وی دیکته می‌شود که چه بگوید و چه نگوید، چه بنویسد و چه ننویسد. جمهوری اسلامی حتی روزنامه‌هایی را هم که در چارچوب حفظ رژیم اسلامی، اما با استراتژی متفاوتی منتشر می‌شوند، تحمل نمی‌کند. این رژیم تحمل روزنامه‌نگاران خارجی را نیز ندارد و با پاپوش‌دوزی مانع از ورود و حضورشان در ایران می‌شود، از پذیرش آنان سرباز می‌زند یا می‌کوشد آنان را وادار به خودسانسوری نماید. کم نیستند روزنامه‌نگاران خارجی که برای آن‌ها پرونده‌سازی شده و به جاسوسی، دخالت در امور داخلی، تحریک مردم علیه حاکمیت و فساد اخلاقی متهم شده‌اند. در سال‌های اخیر، شمار زیادی از روزنامه‌نگاران برای کسب امتیاز از دولت‌های متبوع‌شان به گروگان گرفته شده‌اند و بدون هیچ دلیلی سال‌ها از عمر خود را در زندان‌های جمهوری اسلامی به سر برده‌اند.

در جمهوری اسلامی، هرگونه افشاگری در خصوص دزدی‌های مقامات رده‌بالای حکومتی، به‌ویژه آخوندها و مقامات امنیتی و نظامی، جرم است. نشان دادن صحنه‌های جنایات نیروهای انتظامی، پاسدار و بسیجی جرم است. افشای فساد اخلاقی روحانیون شکستن حریم اسلام معرفی می‌شود. پوشش خبری اعتراضات و مبارزات توده‌ای جرم تلقی می‌گردد. قلم‌زدن در رابطه با بیکاری و فقر مترادف با تلاش برای برهم‌زدن نظم عمومی است. سخن‌گفتن از ستم بر ملیت‌های ساکن ایران «تجزیه‌طلبی» است. نشان دادن تصاویر بی‌حجاب و صحنه‌های ورزشی زنان تجاوز به عفت عمومی، «توهین به رهبری» و «اقدام علیه امنیت ملی» تلقی می‌شود.

البته هر کدام از این موارد مطابق قوانین جمهوری اسلامی مجازات دارد و اشخاص به‌اصطلاح خطاکار باید بازداشت و شکنجه شوند، دچار محرومیت اجتماعی گردند، بیکار شوند، دیگر حق روزنامه‌نگاری نداشته باشند و امتیاز روزنامه‌شان نیز لغو شود. همه این به‌اصطلاح «جرائم»، زندان، شلاق، شکنجه و اعدام را به همراه دارد.

با همه این‌ها، واقعیت این است که علی‌رغم همه فشارها بر مطبوعات و رسانه‌ها، امروز امر آگاه‌گری و افشای رژیم جمهوری اسلامی و سیاست‌هایش به اشکال مختلف در جامعه در جریان است و رژیم نتوانسته است با تهدید، شکنجه و زندان از انتشار اخبار مربوط به جنایات، غارتگری‌ها و کثافت‌کاری‌های روزمره کارگزاران حکومتی‌اش جلوگیری کند و از هر زمان دیگری رسواتر گردیده است.

\*\*\*

چاقو، رهاسازی در بیابان یا صحنه‌سازی «سکته». این نظم و امکانات تنها با ساختاری سازمان‌یافته امکان‌پذیر بود. بیانیهٔ وزارت اطلاعات در سال ۷۸ مسئولیت را به «عناصر خودسر» نسبت داد، اما تحقیقات مستقل نشان داد این عملیات‌ها فراتر از رفتار چند فرد بوده است.



سابقه سانسور مطبوعات و دستگیری و زندانی‌کردن روزنامه‌نگاران در ایران که در دوره حکومت پهلوی مرسوم بود، در دوره حاکمیت جمهوری اسلامی به همان ماه‌های نخست پس از قیام بهمن ۱۳۵۷ و سقوط رژیم شاه بازمی‌گردد. در آن هنگام، خمینی صریحاً دستور شکستن قلم‌ها و سوزاندن روزنامه‌ها و کتب و نشریات غیردینی را داد و دستگیری و زندانی‌کردن نویسندگان و روزنامه‌نگاران در مقیاس وسیع آغاز گردید. رژیم اسلامی با حمله به آزادی اطلاع‌رسانی، یورش به دانشگاه و حمله به کردستان انقلابی، اقدامات خود را برای سرکوب انقلاب ایران و در واقع اتمام کاری که رژیم شاه نتوانسته بود آن را به انجام برساند، آغاز کرد.

از آن زمان به بعد، در ایران روزنامه‌نگار علاوه بر این‌که عملاً در شرایطی قرار داده می‌شود که خود را سانسور کند، رسماً

این روزها سالگرد وقوع یک زنجیره ترورهای سیاسی در ایران است که به نام قتل‌های زنجیره‌ای شناخته شده‌اند. به همین مناسبت، کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۸۷ روز سیزدهم آذر، سالروز قتل محمد مختاری، نویسنده و مبارز جسور، را به‌عنوان روز مبارزه با سانسور در ایران اعلام نمود.

در دههٔ ۷۰، در نتیجه اوضاع جدیدی که پس از خاتمه جنگ هشت‌ساله ایران و عراق به‌وجود آمده بود، فضای فرهنگی و مطبوعاتی ایران در حال گشایش بود و نویسندگان و فعالان مدنی دوباره سازمان می‌یافتند. این روند برای بخش‌های تندرو و امنیتی خطرناک بود. روشنفکرانی مانند مختاری و پوینده به دلیل مقاومت در برابر سانسور هدف قرار گرفتند. پیام قتل‌ها این بود که فعالیت مستقل فرهنگی می‌تواند هزینهٔ جانی داشته باشد. قتل داریوش و پروانه فروهر نشان داد که جریان‌سازی سیاسی مستقل تحمل نخواهد شد.

قتل‌های زنجیره‌ای یک پروژهٔ امنیتی برای حذف دگراندیشان، یکی از مهم‌ترین و بحث‌برانگیزترین وقایع سیاسی - امنیتی دوره حیات جمهوری اسلامی است. این قتل‌ها که به‌ویژه در سال ۱۳۷۷ افشا و رسانه‌ای شدند، حاصل یک جریان سازمان‌یافته حذف فیزیکی روشنفکران، نویسندگان، فعالان سیاسی، منتقدان فرهنگی و مخالفان سیاسی بود. اگرچه حکومت ادعا کرد این اقدامات «خودسرانه» و ناشی از رفتار چند مأمور بوده است، اما شواهد تاریخی، اظهارات مسئولان سابق، ساختارهای امنیتی و الگوی قتل‌ها نشان می‌دهد پروژه‌ای گسترده‌تر و نظام‌مند در جریان بوده است. عملیات‌ها چندساله، منظم و هدفمند بودند. قربانیان در حوزه‌های کاملاً مختلف سیاسی، هنری و ادبی قرار داشتند. عملیات از امکانات دولتی، از جمله خانه‌های امن، خودروهای بدون پلاک و تجهیزات ردیابی، بهره‌مند بود. مأموران دخیل از نیروهای ارشد وزارت اطلاعات بودند. سعید امامی، معاون امنیتی وقت وزارت اطلاعات، در جریان پرونده متهم به طراحی و هدایت بخشی از قتل‌ها شد. مرگ مبهم او در زندان (۱۳۷۸)، «خودکشی در حمام»، ابهامات پرونده را بیشتر کرد و از آن‌جا به بعد، روایت رسمی از سطحی بالاتر عبور نکرد.

قتل‌های زنجیره‌ای به‌مثابه یک پروژهٔ مهندسی‌شده، در راستای یک سیاست امنیتی گسترده‌تر قرار داشتند. هدف اصلی آن‌ها مهار جامعهٔ مدنی و روشنفکری مستقل بود. در واقع، این قتل‌ها تلاشی برای کنترل آیندهٔ فرهنگی ایران بودند؛ تلاشی که با مقاومت نویسندگان، رسانه‌ها و افکار عمومی ناکام ماند، اما زخم آن همچنان باز است.

شیوهٔ اجرای قتل‌ها الگویی مشترک داشت: ربودن، خفگی یا

## معیار حقوق بشر برخورداری برابر انسان‌ها از همه دستاوردهای انسانی است

حقوق بشر چند ضعف و تناقض اساسی دارد: اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر از برابری حقوقی سخن می‌گوید، اما در برابر نظام طبقاتی سکوت می‌کند. از انسان‌ها و افراد سخن می‌گوید، اما هیچ‌جا از طبقهٔ کارگر و طبقهٔ سرمایه‌دار و امر مالکیت ابزار تولید که ریشهٔ واقعی نابرابری‌ها است، سخنی در میان نیست. در نتیجهٔ این رویکرد، نابرابری و فقر صرفاً به‌عنوان مشکل «توزیع نامناسب» یا «نقض حقوق فردی» دیده می‌شود، نه نتیجهٔ طبیعی یک نظام طبقاتی. گویا اگر همه حق رأی و حق بیان داشته باشند، مسئله حل است، در حالی که اکثریت محروم، حتی با حق رأی، زیر سلطهٔ روابط مالکیت و قدرت اقتصادی می‌مانند. در نتیجه، در دنیای واقعی حقوق بشر مورد نظر «اعلامیه» یعنی آزادی‌های مدنی، بدون عدالت اقتصادی و بدون اشاره به نظامی که فقر و بی‌عدالتی را در جوامع نهادینه کرده است. از حق مالکیت به‌طور کلی سخن رفته است، اما این حق در جامعهٔ سرمایه‌داری عملاً به حق مالکیت سرمایه‌دار بر ابزار تولید تبدیل می‌شود. کارگر حق دارد نیروی کارش را «آزادانه» بفروشد، اما هیچ حق واقعی در تصمیم‌گیری دربارهٔ ثروتی که تولید می‌کند، ندارد.

در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر مدام از «برابری»، «امکان شکوفایی استعدادها»، «حق آموزش» و غیره سخن گفته می‌شود، اما در دنیای واقعی فرصت برابر تنها با دسترسی برابر به آموزش، بهداشت، مسکن، تغذیه و امنیت شغلی معنا پیدا می‌کند.

نبود. بورژوازی جهانی نهایتاً مجبور شد آن را با آب‌بندی‌های لازم با منافع خود هماهنگ سازد و به نام خود در تاریخ خویش ثبت نماید.

این منشور اگرچه بنیادهای اساسی نظام سرمایه‌داری را زیر سؤال نمی‌برد و اساس استثمار انسان به دست انسان را محترم می‌شمارد، اما در همین حد هم هنوز حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری برای اجرای تمام‌وکمال آن باید مبارزه کرد. هنوز در بسیاری از کشورها، آشکارا ابتدایی‌ترین حقوق انسان‌ها که حق حیات باشد، لگدمال می‌کنند. نقض حقوق انسان‌ها در قالب گرسنگی، قحطی، انواع بیماری‌های واگیردار، تجارت سکس، قاچاق مواد مخدر و غیره حتی در منشور جهانی حقوق بشر نیز مورد اشاره قرار نمی‌گیرد.

معیار رعایت حقوق بشر در هر جامعه‌ای را باید بر حسب برابری انسان‌ها و برخورداری از موهبت‌های انسانی محاسبه کرد. جامعهٔ سرمایه‌داری بنا به ماهیتش که بر پایهٔ فاصلهٔ طبقاتی بنیاد گذاشته شده است، نمی‌تواند مدافع واقعی حقوق بشر باشد. حقوق بشر تنها زمانی به‌طور کامل متحقق و تضمین می‌شود که اختلاف طبقاتی در میان نباشد و انسان‌ها امکان داشته باشند در رفاه کامل با هم برابر باشند. این امر در جامعه‌ای که اساس آن بر استثمار انسان به دست انسان بنا شده و هدف تولید نه تأمین نیاز انسان‌ها، بلکه کسب سود است، تضمین نمی‌شود. از نگاه عدالت اقتصادی و فرصت‌های برابر واقعی، اعلامیهٔ جهانی

روز چهارشنبه دهم دسامبر، برابر با ۱۹ آذرماه، روز جهانی حقوق بشر است. ۷۷ سال پیش در چنین روزی «منشور جهانی حقوق بشر» به‌عنوان سندی جهانی و لازم‌الاجرا، به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید. با اینکه اکنون بسیاری از کشورهای جهان مفاد اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را به رسمیت شناخته‌اند و حتی آن را وارد قوانین اساسی خود نموده‌اند، اما کماکان این حقوق در اکثریت کشورها زیر پا گذاشته می‌شود.

در این میان، جمهوری اسلامی ایران رکورددار نقض حقوق بشر در سطح جهان است. مطابق اسناد و قطعنامه‌هایی که هر ساله در زمینهٔ نقض حقوق بشر از سوی سازمان ملل متحد منتشر می‌شود، جمهوری اسلامی هر ساله در رأس پایمال‌کنندگان سیستماتیک این حقوق قرار می‌گیرد. این در حالی است که ایران خود یکی از امضاکنندگان این منشور است. با این همه، واقعیت این است که ابعاد و عمق جنایاتی که طی بیش از چهار دهه حاکمیت جمهوری اسلامی بر مردم ایران تحمیل شده، بسیار فراتر از اتهامات محدودی است که در شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد علیه رژیم اسلامی مطرح می‌شود.

اگرچه اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر پاسخگوی اساسی‌ترین معضلات اجتماعی نیست، با این حال مفاد آن حاصل مبارزات کارگران و آزادی‌خواهان جهان است. هر قدم عقب‌نشینی نظام سرمایه‌داری در مقابل حقوق اولیهٔ مندرج در این اعلامیه، جز با جانبازی و فداکاری‌های بسیار میسر



# روز جهانی مهاجرت، حق جهان شمول جابه جایی انسان و ریاکاری قدرت های سرمایه داری

فقط انتخاب فردی نیست، بلکه نتیجه مستقیم نظم جهانی ناعادلانه ای است که این دولت ها ساخته و حفظ کرده اند. اتحادیه اروپا و بسیاری از دولت های اروپایی جلوگیری از ورود پناهجویان، مجموعه ای از سیاست ها را در پیش گرفته اند که یکی از دیگری ضدانسانی تر است.

۱- بازگرداندن پناهجویان به کشور مبدأ. بازگرداندن یعنی به کام مرگ. بیش از نود درصد پناهجویان به اروپا از مناطق جنگ زده در خاورمیانه و آفریقا می آیند. بسیاری از آنان در کشور خود آواره شده اند، خانه و کاشانه شان نابود شده و نه امنیت جانی دارند و نه حداقل امکانات زندگی. بازگرداندن آنان عملاً یعنی تسلیم کردن شان به جنگ، شکنجه، فقر مطلق یا مرگ تدریجی.

۲- تشدید قوانین ضد پناهندگی. تصویب پیاپی قوانین محدودکننده پناهندگی، تنها پناهجویان را هدف نمی گیرد، بلکه به تدریج حقوق و آزادی های همه ساکنان این کشورها را تهدید می کند. تقویت نیروهای راست افراطی و نژادپرست که مهاجرتی را پرچم خود کرده اند، راه را برای حمله به دستاوردهای تاریخی جنبش کارگری و اجتماعی باز می کند. بیمه، خدمات عمومی، آزادی های مدنی و... طبقه کارگر و اکثریت مردم در این کشورها، پس از مهاجران، قربانیان بعدی این سیاست ها خواهند بود. این روند نشان می دهد که سیاست ضد مهاجر، در نهایت سیاستی ضد کارگر و ضد انسان است؛ چه مهاجر باشد، چه بومی.

هجدهم دسامبر (۲۷ آذر) از سوی سازمان ملل به عنوان «روز جهانی مهاجرت» نام گذاری شده است؛ روزی برای یادآوری سرنوشت میلیون ها انسان آواره و مهاجر در سراسر جهان؛ انسان هایی که آمارشان سال به سال رو به افزایش است. در این روز، دولت ها، نهادهای بین المللی و تحلیل گران درباره علل و پیامدهای مهاجرت سخن می گویند، اما معمولاً مهم ترین حقیقت را پنهان می کنند و آن اینکه بخش بزرگی از این مهاجرت ها محصول مستقیم نظام سرمایه داری جهانی، سیاست های جنگ افروزانه، استعمار و نابرابری اجتماعی است. همان دولت هایی که امروز از سیل مهاجران می نالند، خود مسبب اصلی این وضعیت اند.

فقر، بیکاری، گرسنگی، بیماری، سرکوب سیاسی، جنگ، بحران های محیط زیستی، کمبود آب و غذا، ناامنی و خشونت از یک سو، و امید به پیدا کردن کار و درآمد بهتر، دسترسی به آموزش و بهداشت، امنیت جانی، آزادی های سیاسی و اجتماعی و امکان ساختن زندگی انسانی تر از سوی دیگر، از دلایل اصلی مهاجرت هستند. بخش بزرگی از مهاجرت های امروز جهان، به ویژه از خاورمیانه و آفریقا، مهاجرت اجباری است؛ یعنی مردم نه از سر انتخاب آزاد، بلکه برای فرار از جنگ، سرکوب، فقر و مرگ، راهی سفرهای مرگبار می شوند. کنوانسیون ژنو درباره وضعیت پناهندگان، سندی است که بیش از ۱۴۰ دولت آن را امضا کرده اند. این سند، پناهنده را کسی می داند که به دلیل ترس موجه از تعقیب سیاسی، مذهبی، نژادی، جنگ یا فجایع، ناچار به ترک کشورش شده است. این سند تأکید می کند که هیچ پناهنده ای نباید به کشوری بازگردانده شود که در آن جان یا آزادی اش در خطر است. اما در عمل، همین دولت هایی که آن را امضا کرده اند، با وضع قوانین سخت گیرانه و سیاست های ضد پناهندگی، به طور سیستماتیک این اصول را زیر پا می گذارند. سران کشورهای ثروتمند سرمایه داری، به ویژه در اروپا، آمریکای شمالی و استرالیا، مدام از فشار مهاجران شکایت می کنند و یکی پس از دیگری قوانین ضد مهاجرت و ضد پناهندگی وضع می کنند. اما چند واقعیت اساسی را عمداً پنهان می کنند: آن ها خود بانی جنگ ها و ویرانی ها هستند. جنگ های مستقیم و نیابتی در خاورمیانه و شمال آفریقا، از لیبی گرفته تا افغانستان و عراق، تا سوریه و یمن، بدون مشارکت فعال همین قدرت ها ممکن نبود. فروش میلیاردها دلار سلاح به دولت های سرکوبگر منطقه، مسابقه تسلیحاتی و تبدیل خاورمیانه و بخش هایی از آفریقا به میدان جنگ دائمی، محصول مستقیم سیاست های امپریالیستی و نظامی گری غرب است.

استعمارگران اروپایی دهه ها ثروت های طبیعی آفریقا را غارت کردند و هنگام خروج، مرزهای مصنوعی، اختلافات ملی و قبیله ای، دولت های وابسته و ساختارهای فاسد را برجای گذاشتند. نیروی کار ارزان مردم این کشورها در کارخانه ها و بنادر اروپا، یکی از منابع اصلی انباشت سرمایه در دوره های گذشته بود. امروز هم جریان غارت متوقف نشده است. شرکت های چندملیتی، قراردادهای نابرابر تجاری و بدهی های ویرانگر، همچنان منابع این قاره را می مکند. در چنین شرایطی، وقتی مردم آفریقا و خاورمیانه از فقر، جنگ و بیماری می گریزند و به درهای اروپا و آمریکا می کوبند، این

کودکی که در خانواده کارگر، در حاشیه شهر، بدون تغذیه مناسب و مدرسه خوب بزرگ می شود، هرگز فرصت برابر با کودکی که در طبقه ثروتمند و مدرسه خصوصی بزرگ می شود، ندارد.

واقعیت سرسخت تر این است که ریشه اصلی نابرابری، در استثمار نیروی کار توسط صاحب سرمایه و تصاحب ارزش اضافی است. کارگر بیش از آن چه برای بازتولید زندگی اش لازم است کار می کند و مازاد این کار را سرمایه دار تصاحب می کند.

اعلامیه جهانی حقوق بشر در این مورد ساکت است. اعلامیه خود را «جهانی» می نامد، اما از حق توسعه، حق رهایی از فقر، حق دسترسی عادلانه به منابع جهانی، نقش شرکت های چندملیتی، بانک های جهانی، صندوق بین المللی پول و نهادهای سرمایه داری جهانی سخنی نمی گوید. اعلامیه دولت ها را مسئول اجرا و حفاظت از حقوق بشر می داند و دولت های سرمایه داری را داور بی طرف فرض می کند، نه نماینده منافع طبقاتی مشخص.

اعلامیه از حق مشارکت در اداره امور عمومی، از حق رأی و انتخاب شدن، حرف می زند، اما هیچ بحثی از دموکراسی در محیط کار، حق کارگران برای مدیریت مشترک یا کنترل دموکراتیک بنگاه ها، شوراهای کارگری یا اشکال مشارکت جمعی در تصمیم گیری اقتصادی در میان نیست.

واقعیت این است که انسان «دارای حقوق بشر» ممکن است در حوزه سیاسی رأی بدهد، اما در محل کارش مطیع فرامین مدیر و سهام دار باقی می ماند، بدون حق واقعی در تصمیم گیری درباره آنچه تولید می کند و چگونگی استفاده از آن. اعلامیه جهانی حقوق بشر حقوق مدنی و سیاسی را به خوبی تعریف کرده است، اما در حوزه عدالت اقتصادی سکوت کرده است.

طبقه دارا می تواند از اعلامیه برای توجیه آزادی های مدنی، بیان، انتخابات و غیره استفاده کند و در عین حال ساختار مالکیت، تمرکز ثروت، استثمار نیروی کار و نابرابری جهانی را دست نخورده نگه دارد.

طبقه ندار اگر فقط به حقوق مندرج در اعلامیه بسنده کند، از مبارزه برای دگرگونی روابط مالکیت، سلب حق سلطه سرمایه بر ابزار تولید، دموکراسی اقتصادی و سوسیالیستی کردن منابع و ثروت اجتماعی باز می ماند یا در بهترین حالت، مبارزه اش در سطح «اصلاح» محدود می شود.

اگرچه از زاویه منافع مردم کارگر و زحمتکش نیز اعلامیه جهانی حقوق بشر را می توان یک گام مهم در برابر بربریت فاشیستی و استبداد عریان دانست، اما مفاد این اعلامیه برای تحقق عدالت اقتصادی، برابری واقعی فرصت ها و رهایی طبقه کارگر و فرودستان از استثمار، کاملاً ناکافی و به نوعی تلاشی برای حفظ منافع نظام سرمایه داری است. حقوق بشر واقعی تنها زمانی تحقق می یابد که هم آزادی های فردی و سیاسی تضمین و گسترش یابند و هم ساختارهای استثمار، نابرابری طبقاتی و سلطه سرمایه دگرگون شوند. این دو مجموعه نه بدیل هم، بلکه پیش شرط های متقابل تحقق یکدیگرند.



## کمیته تکش کومه له:

۰۰۳۱۶۵۷۲۵۶۶۵۱  
۰۰۴۶۷۰۷۹۶۷۴۳۲  
۰۰۴۷۹۹۴۰۳۶۰۹  
۰۰۴۷۴۶۵۸۳۱۵۱  
۰۰۴۵۵۳۷۸۵۳۵۴

## نماینده کومه له در خارج از کشور:

۰۰۴۶۸۵۱۹۷۰۳۲۲

## شماره تماس کمیته تشکیلات شهرهای

### حزب کمونیست ایران:

۰۰۴۶۷۰۴۵۰۱۰۰۹  
۰۰۴۹۱۵۲۱۸۷۰۰۳۶۴

### شماره تماس کمیته خارج از کشور

#### حزب کمونیست ایران:

۰۰۴۶۸۵۱۹۷۰۳۲۲

## ایمیل دبیرخانه حزب کمونیست ایران:

cpi@cpiran.net

## آدرس سایت های حزبی:

سایت حزب کمونیست ایران

www.cpiran.net

سایت کومه له

www.komalah.org

سایت پیام

www.payaam.net

سایت یاد جانباختگان

www.yadihawrean.com

تلویزیون ماهواره ای کومه له و

حزب کمونیست ایران:

www.tvkomala.com

**CPI**

**Komala**

ماهواره: **Yahsat 1A (52.5E)**

فرکانس: **12149**

**Symbol Rate: 27500**

**FEC: Auto**

## معادن زغال‌سنگ ایران، قتل‌گاه‌های کار و انباشت سود



باقی می‌مانند.

نکتهٔ مشترک در همهٔ این موارد، قابل اجتناب بودن آن‌هاست؛ مشروط به رعایت استانداردهای ایمنی و وجود نظارت واقعی مستقل. کارگرانی که در این تونل‌ها جان می‌بازند و در عمق زمین مدفون می‌شوند، اغلب با قراردادهای موقت، سفیدامضا یا پیمانی کار می‌کنند، کمتر از ۲۰۰ دلار در ماه دستمزد می‌گیرند و از بیمهٔ کامل، بیمهٔ بیکاری، خدمات درمانی مؤثر و امنیت شغلی محروم‌اند. در مقابل، صاحبان معادن، پیمانکاران و شبکهٔ واسطه‌ها، بر پایهٔ همین نیروی کار ارزان و بی‌دفاع، به سودهای کلان دست می‌یابند. دولت و حاکمیت نیز با دریافت حق بهره‌برداری، مالیات، رانت و امتیازات دیگر، شریک مستقیم این استثمار است.

در چنین مناسباتی، مرگ کارگر بخشی از هزینهٔ تولید محسوب می‌شود؛ هزینه‌ای که همیشه می‌توان با چند پیام تسلیت و یک کمیتهٔ صوری بررسی حادثه، از کنار آن گذشت. در چنین وضعیتی، تنها یک عامل می‌تواند این چرخهٔ جنایت را متوقف یا دست‌کم کند کند و آن هم تشکل‌یابی طبقاتی کارگران است.

کارگران معادن، همچون دیگر بخش‌های طبقهٔ کارگر، اگر پراکنده و بی‌سازمان بمانند، در برابر سرمایه‌دار و دولت عملاً بی‌دفاع‌اند. هر اعتراض فردی به‌سرعت سرکوب، اخراج یا حذف می‌شود. در مقابل، آن‌جا که کارگران توانسته‌اند حتی هسته‌های اولیهٔ تشکل را شکل دهند، دست‌کم کارفرما به‌سادگی نمی‌تواند اصول ایمنی را نادیده بگیرد، بازرسی کار نمی‌تواند به‌طور کامل گزارش‌ها را پنهان کند، حوادث و نقض استانداردها سریع‌تر و وسیع‌تر رسانه‌ای می‌شود و خانواده‌های کارگران جان‌باخته، تنها و منزوی رها نمی‌شوند. در شرایط کنونی ایران، متشکل شدن کارگران در تشکل‌های طبقاتی مستقل خود - شوراهای سندیکاها، کمیته‌های ایمنی، انجمن‌های کارگری و همبستگی - تنها راهی است که می‌تواند در برابر تعرض جنایتکارانهٔ سرمایه‌داران و دولت بایستد. پاسخ واقعی به این وضعیت، نه در اشک تمساح مقامات و نه در گزارش‌های بایگانی‌شدهٔ بازرسی کار، بلکه در قدرت سازمان‌یافتهٔ خود کارگران و پیوند مبارزات‌شان برای ایمنی کار، دستمزد عادلانه و دگرگونی ریشه‌ای مناسبات استثمارگرانه نهفته است. تا آن روز، هر ریزش معدن، هر انفجار و هر کارگری که زیر آوار جان می‌دهد، اتهامی است علیه این نظام و تمامی مدافعان و شرکای آن.



ایران یکی از خطرناک‌ترین کشورهای جهان برای کارگران است. بنا بر آخرین آمار رسمی منتشرشده، تنها در سال گذشته ۱۹۰۰ کارگر در اثر حوادث ناشی از کار جان باخته‌اند؛ رقمی که حتی با معیارهای تحریف‌شده و سانسورشدهٔ آماري جمهوری اسلامی نیز ابعاد فاجعه را عیان می‌کند. این آمار تصویری روشن از یک واقعیت می‌دهد و آن اینکه در این نظام، جان کارگر هیچ ارزشی ندارد؛ آن‌چه مقدس است، سود و انباشت سرمایه است.

در میان تمام بخش‌های کار، معادن و در رأس آن‌ها معادن زغال‌سنگ، به‌معنای واقعی کلمه به قتل‌گاه کارگران تبدیل شده‌اند. در عمق زمین، دور از چشم جامعه، کارگرانی که ماهانه دستمزدی ۵ برابر زیر خط فقر می‌گیرند، هر روز با مرگ دست‌وپنجه نرم می‌کنند؛ بی‌هیچ ضمانت ایمنی، تحت سلطهٔ کارفرما و دولتی که حیات‌شان را هزینه‌ای ناچیز برای تداوم بهره‌کشی می‌دانند.

حوادث کاری در ایران نتیجهٔ رویدادهای تصادفی نیستند، بلکه نتیجهٔ نظامی هستند که نیروی کار را تا سرحد مرگ ارزان می‌خواهد. شبکه‌ای از پیمانکاران، کارفرمایان و نهادهای دولتی که بر پایهٔ قراردادهای ارزان، حداقل هزینه برای ایمنی و حداکثر استخراج و سود را سازمان می‌دهند. نظام بازرسی کار که به‌جای نظارت بر اجرای اصول ایمنی، عملاً به بازوی توجیه‌گر کارفرما و حامی سرمایه تبدیل شده است. در چنین ساختاری، بی‌اعتنایی حکومت، وزارت کار، نهادهای نظارتی و کارفرمایان نسبت به جان کارگران، به قاعده‌ای عادی و نانوشته تبدیل شده است.

فهرست حوادث مرگبار در معادن زغال‌سنگ ایران، تنها در سال‌های اخیر، خود گویای عمق فاجعه است:

از اول فروردین امسال تا حدود یک ماه قبل، تنها در معادن زغال دامغان، کرمان و طبس، ۵ حادثه رخ داده و ۱۱ کارگر جان خود را از دست داده‌اند؛ در حالی که علت اصلی همهٔ این حوادث، ناامنی کارگاه و رعایت‌نشدن اصول ایمنی عنوان شده است.

**اردیبهشت ۱۳۹۶**، انفجار در معدن زمستان‌پورت در استان گلستان، ۴۲ کارگر را زیر آوار کشت.

**۱۶ شهریور ۱۳۹۹**، ریزش تونل شمارهٔ ۲ معدن زغال‌سنگ هجدک (اطراف کرمان)، ۴ کارگر جان باختند.

**اردیبهشت ۱۴۰۰**، در معدن زغال‌سنگ البرز شرقی (طرزۀ دامغان)، ۲ کارگر قربانی عدم رعایت استانداردهای ایمنی شدند.

**۲۲ شهریور ۱۴۰۰**، ریزش معدن زغال‌سنگ هجدک در استان کرمان، ۳۵ کارگر را به کام مرگ کشاند.

شهریور ۱۴۰۲، انفجار در معدن طزره، مرگ ۶ کارگر دیگر را رقم زد.

**۱۳ خرداد ۱۴۰۳**، ریزش معدن زغال‌سنگ آبنیل در روستای بی‌بی‌حیات (کرمان)، ۱ کارگر کشته و ۵ کارگر زخمی شدند.

**۲۷ خرداد ۱۴۰۳**، ریزش معدن شن و ماسهٔ شازند، ۴ کارگر را زیر تودهٔ خاک و سنگ مدفون کرد؛ در حالی‌که هنوز هم پیکر یکی از جان‌باختگان زیر آوار مانده است.

این‌ها تنها نمونه‌هایی ثبت‌شده و رسانه‌ای‌شده هستند. در بسیاری از معادن کوچک، در مناطق دورافتاده، حوادث هرگز ثبت نمی‌شوند یا در حد چند سطر کوتاه در رسانه‌های محلی

۳- بستن مرزها و محدود کردن عملیات نجات دریایی؛ مرگ حساب‌شده در مدیریتانه. اتحادیهٔ اروپا با تصمیمات رسمی، عملیات نجات در دریای مدیترانه را محدود کرده است. آن‌ها می‌گویند گسترش امکانات برای عملیات نجات، مشوق مهاجران تازه است. به همین دلیل مسیرهای مهاجرت خطرناک‌تر و آمار مرگ در دریا به‌شدت افزایش یافته است. این در حالی است که ناوگان‌های دریایی و هوایی اروپا با پیشرفته‌ترین تکنولوژی قادرند هر قایق پناهجویی را از لحظهٔ حرکت رصد کنند و پیش از غرق‌شدن به کمکش بشتابند، اما آگاهانه از این توانایی برای نجات جان انسان‌ها استفاده نمی‌کنند. واقعیت این است که محدود کردن عملیات نجات، مهاجرت را متوقف نکرده، بلکه فقط آن را مرگبارتر کرده است. اما سیاست دولت‌های اروپایی استثنا نیست. در آمریکا یکی از سخت‌گیرانه‌ترین قوانین مهاجرتی و مرزی اجرا می‌شود. جدا کردن اعضای خانواده از یکدیگر، زندانی‌کردن و بازگرداندن، دیوارکشی‌های مرزی و سرکوب خشن در مرزها از جمله سیاست‌هایی است که به‌ویژه با بر سر کار آمدن ترامپ در آمریکا تشدید شده است. در استرالیا، پناهجویان را در جزایر دورافتاده، در شرایطی غیرانسانی و تحقیرآمیز، سال‌ها در بازداشت نگه می‌دارند؛ گویی جرمی مرتکب شده‌اند، فقط چون خواسته‌اند زنده بمانند. این سیاست‌ها آشکار می‌کند که برای دولت‌های سرمایه‌داری، جان و عزت انسانِ مهاجر در برابر منطق سود و قدرت ارزشی ندارد.

## مبارزه برای به‌رسمیت‌شناختن حق سکونت و حق‌زندگی انسانی برای همه انسان‌ها، جزئی جدایی‌ناپذیر از مبارزه جهانی برای آزادی، عدالت اجتماعی و رهایی از سلطه سرمایه‌داری و مبارزه برای سوسیالیسم است.

اما سیاست‌های ضد مهاجر فقط برای دفع «خارجی‌ها» نیست؛ این سیاست‌ها کارکردهای دیگری هم دارند. نخست، ایجاد تفرقه در طبقهٔ کارگر با دامن‌زدن به نژادپرستی و مهاجرت‌ستیزی؛ کارگران بومی و مهاجر در برابر هم قرار می‌گیرند و توجه از دشمن اصلی، یعنی سرمایه‌داران و دولت‌هایشان، منحرف می‌شود. دوم، فشار برای عقب‌راندن دستاوردهای اجتماعی با ادعای هزینه‌بر بودن مهاجران؛ حمله به خدمات اجتماعی، بیمهٔ بیکاری، بهداشت و آموزش عمومی توجیه می‌شود. در واقع، همهٔ شهروندان بومی و مهاجر از این عقب‌گرد زیان می‌بینند. سوم، سقوط اخلاقی و سیاسی جوامع میزبان؛ عادی‌شدن مرگ مهاجران در دریا، زندانی‌کردن کودکان در کمپ‌ها و تصویب قوانین تبعیض‌آمیز، به معنای تخریب بنیان‌های انسانی و دموکراتیک در همان جوامع است.

در برابر این وضعیت، دفاع صرف از حداقلی‌ترین حقوق پناهندگان کافی نیست. لازم است بر حق جهان‌شمول انسان‌ها برای زندگی، امنیت، کار و کرامت انسانی تأکید شود. حق جابه‌جایی آزاد انسان‌ها به‌عنوان شهروندان یک جهان مشترک به رسمیت شناخته شود؛ یعنی هر انسان بتواند در هر نقطه‌ای از جهان که بخواهد زندگی کند، بدون آن‌که به جرم غیرخودی بودن تحقیر و مجازات شود. مبارزه برای حقوق مهاجران و پناهجویان باید با مبارزهٔ طبقهٔ کارگر و جنبش‌های مترقی و ضدنژادپرست در کشورهای میزبان گره بخورد، تا روشن شود که منافع کارگر ایرانی، سوری، افغانی، آفریقایی، ایتالیایی، فرانسوی و آلمانی در تضاد با هم نیست؛ دشمن مشترک آن‌ها نظامی است که از جنگ، فقر و تبعیض سود می‌برد. در این روز باید بر این حقیقت تأکید کرد که هیچ‌کس غیرقانونی نیست؛ آن‌چه غیرقانونی و غیرانسانی است، نظامی است که انسان را به جرم جابه‌جایی مجازات می‌کند. مبارزه برای به‌رسمیت‌شناختن حق سکونت و حق زندگی انسانی برای همهٔ انسان‌ها، جزئی جدایی‌ناپذیر از مبارزهٔ جهانی برای آزادی، عدالت اجتماعی و رهایی از سلطهٔ سرمایه‌داری و مبارزه برای سوسیالیسم است.

\*\*\*

# افسردگی و ناشادی حاصل تداوم حاکمیت جمهوری اسلامی در ایران

شده است. مراسم‌های باشکوه امسال به مدت دو ماه در همه شهرها و روستاهای کوردستان، نمونه امیدبخشی از این مقاومت با انگیزه و هدف سیاسی بودند. این‌جا شادی دیگر فقط در خدمت بهبود حال فردی نیست؛ شادی، رقص، آواز و خنده، به عمل آگاهانه مقاومت تبدیل شده‌اند.

وقتی زنان در خیابان با موی باز می‌رقصند، وقتی مردم پس از برد یک تیم فوتبال به خیابان می‌ریزند، وقتی جوانان در خانه، پارک، کوه و هر جایی می‌رقصند و می‌خوانند، این‌ها صرفاً لذت‌طلبی نیست؛ این‌ها اعلام این حقیقت است که ما زندگی را انتخاب می‌کنیم، نه فرهنگ مرگ را. به همین دلیل است که رژیم اسلامی جشن و شادی مردم را تیشه به ریشه خود می‌داند. در مقابل فرهنگ ارتجاعی حاکم، فرهنگ مقاومت پیشرو سر برآورده است. جمهوری اسلامی در مقابله با حذف شادی سرش به سنگ خورده است. این شور زندگی همان نیرویی است که رژیم را هراسان می‌کند. در واقع، هر رقص، هر خنده دسته‌جمعی، هر موسیقی بلند در خیابان، یک «نه» مؤثر به نظم افسرده‌ساز جمهوری اسلامی است.

\*\*\*



تهدید سیاسی برای حکومت اسلامی است. رژیم می‌داند مردمی که می‌خندند، می‌رقصند، در خیابان جمع می‌شوند و از زندگی لذت می‌برند، به‌هم نزدیک‌تر، جسورتر و از مرگ کمتر می‌ترسند. جامعه شاد، جامعه‌ای است که امید و پیوند اجتماعی دارد؛ چنین جامعه‌ای راحت‌تر به اعتراض، انقلاب و تغییر دست می‌زند. عزاداری به‌مثابه ابزار اطاعت است. فرهنگ رسمی، بر عزاداری، اشک، نوحه، سینه‌زنی و سیاه‌پوشی استوار است. این فرهنگ، انسان را مدام با مرگ، گناه، عذاب و حقارت در برابر قدرت مقدس روبه‌رو می‌کند. انسان خسته، گناه‌کار، ترسان و غمگین، مطیع‌تر است. همه این‌ها نشان می‌دهد که افسردگی در ایران، هم محصول نظم حاکم است و هم به بازتولید آن کمک می‌کند. افسردگی در چنین مقیاسی به بی‌تفاوتی سیاسی و اجتماعی و این تصور که «چاره‌ای نیست و هیچ چیز فایده‌ای ندارد»، خود، عمر رژیم را طولانی‌تر می‌کند.

در این چارچوب باید فهمید که چرا عروسی‌ها را به بهانه عدم رعایت حجاب و اختلاط زن و مرد به‌هم می‌ریزند، کنسرت‌ها را لغو می‌کنند، جوانان در حال رقص را مجرم می‌گیرند و تحقیر می‌کنند. رقص را «فعل حرام» و «شهوت‌انگیز» می‌نامند و از دایره هنر رسمی حذف می‌کنند. این‌ها تصادفی نیستند؛ این‌ها سیاست آگاهانه برای تولید جامعه‌ای افسرده، سربه‌زیر، ترسان و منزوی است.

اما تا آنجا که به روند معالجه افسردگی در مقیاس فردی مربوط می‌شود، دسترسی به روان‌درمانی برای بسیاری از افراد یک امتیاز مالی است، نه یک حق سلامتی؛ یعنی سلامت روان، به‌جای آنکه یک حق همگانی باشد، به کالایی تبدیل شده که فقط طبقات مرفه‌تر می‌توانند از آن استفاده کنند. خدمات روان‌درمانی تحت پوشش کامل بیمه نیستند؛ جلسات مشاوره و داروها بسیار گران‌اند. در استان‌های محروم، تعداد متخصصان بسیار کم است؛ یعنی حتی اگر اراده‌ای برای مراجعه باشد، امکان فیزیکی دسترسی وجود ندارد. اما با همه این‌ها تصویر ما از واقعیات جامعه ایران کامل نخواهد بود اگر آن روی دیگر آن، یعنی مقاومت در برابر فرهنگ مرگ و شادی به‌عنوان عمل سیاسی را نبینیم.

با وجود همه این تلاش‌ها برای سیاه‌پوش کردن جامعه، مردم از تبلیغ فرهنگ عزاداری و خودزنی به تنگ آمده‌اند. به‌محض یافتن فرصت، با رقص، موسیقی، خنده و جشن، به جنگ این فرهنگ می‌روند.

موسیقی، هنر و رقص از پنهانگاه‌ها بیرون آمده‌اند؛ به‌خصوص پس از خیزش «زن، زندگی، آزادی»، این مقاومت گسترده‌تر و جسورانه‌تر

در سال‌های اخیر، آمارهای منتشرشده درباره سلامت روان در ایران تصویری نگران‌کننده از گسترش افسردگی در جامعه ترسیم می‌کند. این پژوهش می‌گوید: ایران امروز نه فقط با بحران‌های اقتصادی و سیاسی، که با یک بحران عمیق سلامت روان مواجه است؛ بحرانی که آمارهای رسمی خود حکومت هم دیگر نمی‌توانند آن را پنهان کنند. افسردگی و ناشادی در ایران، نتیجه مستقیم ترکیب فقر، سرکوب، ممنوعیت شادی و تخریب حرمت انسانی است. بر اساس گزارش منتشرشده در روزنامه «تجارت نیوز» چاپ تهران، حدود ۲۵ درصد جمعیت با نوعی اختلال روان‌پزشکی (افسردگی، اضطراب، اختلالات رفتاری و...) درگیرند؛ یعنی از هر ۴ ایرانی، ۱ نفر. آمار جهانی افسردگی حدود ۷ درصد است، یعنی رقمی بیش از ۳ برابر استاندارد جهانی.

به گفته کارشناسان تهیه‌کننده این آمار، «افزایش مشکلات اقتصادی، بیکاری، ناامنی شغلی و فشارهای اجتماعی» از مهم‌ترین عوامل رشد اختلالات روانی در ایران محسوب می‌شوند.

این روند فقط سلامت فردی را تهدید نمی‌کند. افسردگی درمان‌نشده می‌تواند به تشدید خشونت خانگی، افزایش مصرف مواد مخدر و حتی گسترش احساس خشم و ناامیدی در مقیاس اجتماعی منجر شود. از این‌رو ما تنها با یک آسیب فردی روبه‌رو نیستیم؛ بلکه با یک زنجیره بحران اجتماعی مواجه هستیم.

اولین عامل و مهم‌ترین محرک افسردگی، فشارهای اقتصادی است. بیکاری، قراردادهای موقت، سفیدامضا و پیمانکاری؛ بیش از ۸۰٪ کارگران ایران با قراردادهای موقت، سفیدامضا یا از طریق شرکت‌های پیمانکاری کار می‌کنند. در چنین وضعیتی، اولین روز بیکاری برای خانواده کارگری یعنی سقوط ناگهانی به زیر خط فقر مطلق؛ آغاز یک رشته مصیبت: اضطراب دائمی، احساس بی‌ارزشی و بی‌هویتی، شرم از ناتوانی در تأمین مخارج خانواده، فرسودگی روانی و افسردگی. بیکاری در ایران یعنی تحمیل مرگ تدریجی. پیامدهای منطقی آن عبارت‌اند از متلاشی‌شدن خانواده‌ها، روی‌آوری به اعتیاد، تن‌فروشی از سر ناچاری، افزایش خودکشی و گسترش دیگر آسیب‌های اجتماعی.

رژیم اسلامی جشن و شادی مردم را تیشه به ریشه خود می‌پندارد. این رژیم با چهره خندان مردم سر ناسازگاری دارد. جمهوری اسلامی از خمودگی و یأس و ناامیدی تغذیه می‌کند. خواهان جامعه‌ای سربه‌زیر و مطیع است که در آن انسان‌ها در مقابل سرنوشتی که رژیم برای آن‌ها رقم زده است، سر فرود بیاورند. شادی به‌مثابه

# تدارک یورش جدید به سفره بی‌رونق کارگران

زندگی اکثریت مردم ایران را تحت فشار قرار داده است، ناشی از سیاست‌های رژیم‌ی فاسد، سرکوبگر و ضدمردم است؛ رژیمی غرق در بحران‌های تودرتو که بار بحران‌های خود را بر دوش مردم می‌اندازد.

در چنین شرایطی است که محور اصلی اعتراضات در داخل کشور، مطالبات اقتصادی و معیشتی است. این اعتراضات، از دل واقعیات‌های تلخ زندگی روزمره برآمده است؛ اعتراض کارگران به عدم پرداخت ماه‌ها حقوق، تجمع بازنشستگان برای مستمری ناچیز چند برابر زیر خط فقر، اعتراض معلمان به حقوق پایین و وضعیت نابسامان مدارس، و فریاد خانواده‌هایی که دیگر توان پرداخت اجاره و خرج ضروری زندگی را ندارند.

در شرایط کنونی که طبقه کارگر و نسل آینده آن در خطر تباهی قرار گرفته است، فقط با به راه انداختن یک جنبش مطالباتی که سرنوشتی رژیم را در افق داشته باشد، می‌توان جلوی این تباهی را گرفت. این مطالبات، حق مسلم کارگران، معلمان، بیکاران، بازنشستگان و همه زحمت‌کشان برای دفاع از نان، مسکن، آموزش، درمان و کرامت انسانی است. کارگران خواهان دستمزدی متناسب با هزینه واقعی زندگی، مسکن مناسب، آموزش رایگان و باکیفیت برای همه کودکان و دسترسی برابر به خدمات درمانی هستند.

برای ایجاد یک جنبش نیرومند مطالباتی، لازم است که مبارزات کنونی از حالت پراکندگی درآیند. لازم است مطالبات عاجل طبقه کارگر به امر همه کارگران شاغل و بیکار، زن و مرد و ماهر و غیرماهر، در سطح سراسری قرار گیرد. تحقق این امر در گرو گسترش ارتباطات موجود در بین فعالان کارگری در ابعاد سراسری است. با حضور و دخالت فعال در مبارزات جاری کارگران، با تقویت روح همبستگی طبقاتی در این مبارزات و دستیابی به یک افق روشن، می‌توان توازن قوای طبقاتی را به نفع کارگران تغییر داد و جنبش کارگری را در موقعیت مناسب‌تری برای سازمان‌یابی و دستیابی به خواست‌هایش قرار داد.

\*\*\*

ایلنا، از خبرگزاری‌های رسمی جمهوری اسلامی، طی گزارشی تحت عنوان «چیزی از سفره کارگران باقی نمی‌ماند» که روز گذشته منتشر کرد، نوشته است: «امروز تورم نقطه‌به‌نقطه‌ی واقعیِ خوراکی‌ها بالای ۷۰ درصد است؛ بعد از شوک جدید، مزدبگیران، حتی آن‌هایی که ۲۰، ۲۵ یا حتی ۳۰ میلیون تومان حقوق می‌گیرند، سقوط می‌کنند و دیگر نمی‌توانند چرخ زندگی را بگردانند. در شرایطی که قیمت سبد خوراکی مورد نیاز خانوارهای کارگری از مرز دستمزد حداقلی یا حتی دستمزد متوسط کارگری فراتر رفته، داده‌های تورمی آنان نشان می‌دهد که رکوردشکنی قیمت‌ها در پایین امسال بی‌محابا ادامه دارد».

شواهد نشان می‌دهند که جمهوری اسلامی در صدد است قدم‌به‌قدم نرخ بنزین را بالا ببرد. یک فعال کارگری در این خصوص به خبرگزاری ایلنا گفته است: «بنزین یک کالای پایه است و با گرانی آن، مسلم است که سفره‌ی کوچک کارگران پاره‌پوره‌تر از این می‌شود، به شکلی که دیگر حتی نمی‌توان آن را با قرض‌وقوله و سیلی به صورت زدن، به هم چسباند. در نتیجه، با سیاست‌های دولت، تا پایان سال ابرتورم ۱۰۰ درصدی یا حتی بیشتر خواهیم داشت؛ و این در حالی است که قیمت‌ها در حوزه خوراکی‌ها و مسکن در بازه دوساله‌ی اخیر، ۴۰۰ و ۵۰۰ درصد رشد داشته است...».

واقعیت این است که افزایش قیمت بنزین در ایران، فقط افزایش قیمت یک کالای خاص نیست. گرانی بنزین در اقتصادی که حمل‌ونقل، توزیع کالا، خدمات شهری و حتی کوچک‌ترین فعالیت روزمره به قیمت بنزین گره خورده، حتی هر خبر از احتمال افزایش بهای سوخت، بهانه‌ای می‌شود برای بالا بردن کرایه‌های حمل‌ونقل، افزایش قیمت مواد غذایی، گران‌تر شدن خدمات عمومی و خصوصی و تحمیل یک موج تازه‌ی گرانی بر مردم. گرانی بنزین بر اجاره خانه، بر هزینه رفت‌وآمد به محل کار و مدرسه و بر تمام جنبه‌های زندگی روزمره خانواده‌های کارگری تأثیر مستقیم و ویرانگر می‌گذارد. کارگران و حقوق‌بگیران که با دستمزدهای ناچیز و ثابت، پیش از آن هم از پس هزینه‌های زندگی برنمی‌آمدند، اکنون بیش از پیش زیر بار اجاره‌های سرسام‌آور، هزینه‌های درمان و خرج مدرسه

## هنر و ادبیات

## در دیاری دور، ولی نزدیک با دردهای مردم

شهرام امانتی



در این شماره جهان‌امروز و در بخش هنر و ادبیات کارگری، نگاهی محدود می‌اندازیم بر گوشه‌هایی از زندگی دو شاعر و نویسنده کمونیست که دو سیستم مستبد و سرمایه‌داری در ایران و ترکیه آن‌ها را مجبور به رفتن از زادگاه و سرزمین خود کردند. این کوچ آن‌ها جبری بود که نه به دلخواه خود، بلکه پس از چندین مرتبه اقدام برای کشتن یا تحت تعقیب قرار دادنشان عامل آن بود و ناموفق ماندن جلادان، این فرصت دوباره را به این دو شاعر داد تا به اتحاد جماهیر شوروی بروند و با جان به‌دربرده‌ی خود، ادبیات کارگری و کمونیستی را غنای بیشتری بخشیده و بر مجموعه آثار ادبی خود بیفزایند. این دو انسان انقلابی و متعهد به هنر انقلابی، ناظم حکمت و ابوالقاسم لاهوتی می‌باشند.

نگاهی محدود به گوشه‌هایی از زندگی، مبارزات و آثار آن‌ها، به بهانه اقداماتی است که در سال‌های بعد از مرگشان، از سوی دستگاه‌های حکومتی ترکیه و ایران در مورد این دو انسان آزادی‌خواه صورت داده‌اند.

**ابوالقاسم لاهوتی** (۱۹۵۷-۱۸۸۷) هیچ‌گاه زندگینامه یا اتوبیوگرافی خود را ننوشت، اما کتابی به زبان فارسی در ایران چاپ شد که ناشر و نویسنده‌اش نامعلوم بود، اما زمان پخش آن را دهه ۳۰ و ۴۰ شمسی می‌دانند، که در آن ابوالقاسم لاهوتی به شرح زندگی خود پرداخته است. در این کتاب، لاهوتی آن‌گونه نشان داده شده که پشیمان و نادم است و به متافیزیک و ایده‌آلیسم روی آورده است. دستگاه‌های ضدفرهنگی رژیم اسلامی که خود نیز با اندیشه‌های لاهوتی ضدیت دارند، نویسنده این کتاب را یکی از مأموران سازمان سیا در ایران می‌دانند که با جمع‌آوری اطلاعات از نظمیه و دادگاه‌های نظامی رژیم شاه، این کتاب خیالی را به زبان لاهوتی نوشته است. این‌گونه اقدامات در سال‌های بعد از ۱۹۵۰ در آمریکا و انگلستان رایج بود که با ضرب پول، قلم‌به‌مردهایی را اجیر می‌کردند تا در زمینه‌های ضدکمونیستی بنویسند که جرج اورول یکی از آن نمونه‌ها بود.

با وجود این‌که در همان زمان نشر این کتاب، ضدحقیقی بودن آن برای جامعه ادبی ایران محرز شد و دانستند که این قلم، قلم شیوای لاهوتی نیست، و چون در آن دوره موج جدیدی از نویسندگان و شاعران در ایران به میدان آمده بودند که اکثر قریب به اتفاق آن‌ها چپ و چپ‌گرا بودند، انتشار این کتاب شاید به خیال هر دستگاهی - چه سازمان سیا، چه رژیم شاه و یا حوزه‌های دینی قم - به‌مانند آئینه‌ای بوده رو به خوانندگان و نویسندگان، تا بگویند که این نویسنده و شاعر و روزنامه‌نگار از موج کمونیست‌های قبلی ایران است که در پایان زندگی چنین نوشته است. اما چون آن خیال‌پردازی که آن کتاب را نوشته است، این آئینه‌ای است که زیر گرد و غبار مانده است و لاهوتی که از اعضای حزب کمونیست ایران بود، شاعر کارگران باقی ماند، شاعر انقلاب باقی ماند و تا آخر حیاتش سست از باورهایش نگردید و دست از دفاع از کارگران نکشید. لاهوتی شاعر انقلاب باقی ماند و او اولین شاعری بود که سرود انترناسیونال را به فارسی ترجمه کرد و انترناسیونال باقی ماند.

امروز که ناسیونالیسم در گوشه‌ای مولوی را ترک می‌داند نه ایرانی و طرف مقابل نیز او را شاعر خود می‌داند، و در گوشه‌ای دیگر همین ناسیونالیسم نظامی گنجوی را آذربایجانی می‌داند و ناسیونالیسم مقابلش این ادعا را مورد شکایت قرار می‌دهد، معلوم است که شعبات معارف اسلامی به سراغ لاهوتی هم

می‌روند که در مسکو مدفون است؛ رفته تا با پاک کردن هویت انترناسیونالیستی او، در تحریک احساسات ملی عقب نمانده و در این جنگ عقب‌ماندگی ناسیونالیستی بهره‌برداری سیاسی کنند. اما چنان‌که اشاره شد، لاهوتی این شاعر انقلابی، دستیار اول ماکسیم گورکی در کانون نویسندگان شوروی، شاعر کارگران، تا پایان زندگی نزدیک مردم ماند و با اشعارش نوید روزی را می‌داد که کاخ‌های ستم و بیداد با دستان مردم ویران می‌گردند.

**ناظم حکمت** (۱۹۶۳-۱۹۰۲)، شاعر و نویسنده ترکیه که به جرم داشتن افکار کمونیستی ۱۳ سال از زندگی خود را پشت میله‌های زندان سپری کرده بود و به انواع بیماری‌ها مبتلا شده بود، هرگز حاضر نشد دهانش را ببندد و قلمش را نجنباند. حکومت قصد آن داشت تا به هر صورتی که شده او را از میان بردارد، اما چون به یک چهره شناخته‌شده جهانی بدل شده بود و در هنگام زندان و اعتصاب غذایی، هنرمندانی چون پابلو نرودا، برتولت برشت، پابلو پیکاسو و ژان پل سارتر برای آزادی ناظم حکمت کمیته تشکیل داده و برای آزادی او از زندان بیانیه‌ها صادر کرده بودند، این امر پلیس ترکیه را بر آن می‌داشت که کشتن حکمت به‌گونه‌ای باشد تا مرگ طبیعی جلوه کند. آخرین حربه‌ای که برای او گذاشتند، احضار وی به انجام خدمت سربازی بود. فراخواندن او به سربازی در حالی‌که پنجاه سال سن داشت و تعیین بدترین نقطه ترکیه از نظر آب‌وهوا، برای آن بود تا ناظم حکمت را با وجود داشتن بیماری قلبی، پس از مدت کوتاهی از میان بردارند. پس از آن همه از صحنه مرگ جستن‌ها، سرانجام در شبی که دریا بسیار بی‌قرار و خطرناک بود، با کمک یکی از دوستانش که یک قایق کوچک ماهیگیری داشت، بار دیگر از چنگال مرگ رهایی یافت و با یک کشتی رومانیایی خود را به شوروی رساند و در آن‌جا نیز به سرودن اشعار پرداخت. اشعار او آن زمان، چون اشعار زندانش، پر بودند از امید به زندگی در یک نبرد طولانی و چنان‌که در بخشی از شعری به نام «نبرد آزادی» می‌گوید:

هنوز آن روز فرا نرسیده است، پرچم‌هایتان را نبندید  
گوش فرا دهید، آن‌چه می‌شنوید زوزه شغالان است  
صف‌هایتان را فشرده‌تر کنید رفقا،  
این نبرد، نبرد با فاشیسم است، نبرد آزادی است.

در سال ۲۰۰۹ دولت وقت ترکیه که دولت حزب عدالت و توسعه اردوغان بود، تابعیت ترکیه را به او بازگردانید؛ یعنی ۴۶ سال پس از مرگ او. شاید اگر ناظم حکمت زنده می‌بود، این تابعیت را نمی‌خواست. او که در جوانی و دهه ۲۰ قرن بیستم، زمانی‌که برای جنگ‌های استقلال داوطلب شد، چون مردم پابره‌نه سرزمینش را دید، میان مبارزه برای خاک یا انسانی‌کردن زندگی تهیدستان، راه دوم را برای خود برگزید و تا پای جان برای آن فداکاری نمود. دولت‌ها یکی پس از دیگری که در ترکیه آمده و خواهند آمد، هرگز به خود این اجازه را نخواهند داد تا نسبت به زندان و ترورهای ناموفق برای کشتن حکمت اظهار ندامت کنند، چون ناظم حکمت دشمن طبقاتی آن‌ها بود و نه یک منتقد سیاسی، و آن‌ها را به چشم نمایندگان طبقه سرمایه‌دار می‌دید.

ناظم حکمت و لاهوتی، سراسر زندگی‌شان نزدیکی با رنج و آلام مردم و تلاش برای سازمان دادن آن‌ها برای برپایی انقلاب بود و در این راه از هیچ‌چیز نهراسیدند و به راه خود باور داشتند و ادامه دادند. در سال ۱۹۶۱ روزنامه‌ای در آنکارا، به سبب آن‌که ناظم حکمت ترکیه را نیمه‌مستعمره آمریکا نامیده بود، او را متهم به خیانت به وطن کرد. ناظم شعری را با نام «خائن به وطن» سرود که در قسمت‌هایی از آن چنین می‌گوید:

اگر وطن مزارع شما باشد  
اگر وطن آن چیزی است که در گاوصندوق‌ها و دسته‌چک‌های شماست  
اگر وطن مردن از گرسنگی کنار جاده باشد  
اگر وطن در زمستان مثل سگ لرزیدن و در تابستان از تب به خود پیچیدن باشد  
اگر وطن مکیدن خون سرخ ما در کارخانه‌هایتان باشد  
اگر وطن حکومت چماق و باتوم پلیس باشد  
اگر وطن نجات نیافتن از ظلمت‌گندیده شما باشد  
بنویسید در سه ستون با حروف درشت و جنجالی:  
ناظم حکمت خیانت به وطن را هنوز ادامه می‌دهد.

\* \* \*

شماره تماس‌های کمیته تشکیلات شهرهای حزب کمونیست ایران:

۰۰۴۶۷۰۴۵۰۱۰۰۹  
۰۰۴۹۱۵۲۱۸۷۰۰۳۶۴

[/https://cpiran.net](https://cpiran.net)

ایمیل دبیرخانه حزب کمونیست ایران:

✉ [cpi@cpiran.net](mailto:cpi@cpiran.net)

برای ارسال مطالب و تماس با جهان امروز از  
ایمیل زیر استفاده نمایید:

✉ [jahane.emrouz@cpiran.net](mailto:jahane.emrouz@cpiran.net)



SCAN ME



SCAN ME